



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۶/۳۰

دوکتور محمد اکبر یوسفی.

وحدت ملی، ملت گرایی و دیموکراسی!

یادداشت: این مقاله درست بتاريخ ۲۵/۰۱/۲۰۱۱ تحریر و در همان سال نشر شده است، حال فقط با اصلاح اشتباهات احتمالی "تایپی"، و اضافات جملات محدود چند، دوباره برای نشر در "آریانا افغانستان آنلاین" فرستاده شد.

وحدت ملی در افغانستان بمثابة اساس موجودیت اجتماع کنونی، که میراث پدران و نیاکان است، می تواند، اصل مقدم بر همه قدم های سیاسی شمرده شود. پیشبرد حیات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به رهبری و اداره سالم سیاسی نیاز دارد، تا جامعه را در صلح و صفا، نگهدارد. مفهوم "وحدت ملی" در کشور "کثیرالاینتی" ما، نمی تواند، بمفهوم، "وحدت اینتی" و ادغام یکی در دیگری بطور "جبری" تحقق یابد. بخصوص وقتی، اگر مسئولین و منتقدین سیاسی، به این فکر باشند، که یک "دولت" و "حاکمیت خالص" را از یک "نژاد" و یا یک "مذهب" و بالاخره از یک "کتگوری" اجتماعی، تشکیل دهند، چنین هدف به جنایات بی پایان، سوق داده خواهد شد. اما اگر مفهوم "وحدت ملی" بر اساس اصول حاکمیت "سیاسی" به عنوان "وحدت سیاسی" مطرح شود، می تواند، چنین تشکلهای، در جوامع "کثیرالاینتی"، "کثیرالکلتور"، "کثیرالسان" و "کثیرالمذهب" و غیره، ایجاد گردد. در چهارچوب زندگی در سازمان دولتی واحد مان افغانستان، همچو سیاست نه تنها ممکن، بلکه پیروی از آن، برای همه، حیاتی شمرده می شود. ما زمانی می توانیم ابعاد و ماهیت این کلمه را بهتر بدانیم، در صورتی که خود را از تمام تخیلات و افسانه های دیرینه در رابطه با امپراتوری های جهانی و جهان تسلط این و آن، چون پارسی ها، اسکندر و چنگیز و غیره، آزاد سازیم، مکلفیت و موقف و امکانات خود را در شرایط عینی جاری ارزیابی نموده، بخاطر سعادت مردم مان و آبادی و ترقی کشور، عمل نمائیم.

درین اواخر، موضوعات تفاوت های و ابستگی "اینتی" در کشور بحرانی ما افغانستان، در مباحث سیاسی، بعنوان نقاط مورد مناقشه، وسیعاً دامن زده می شود. رهبران این گروه ها، هم چنان با ذکر اسمای "پادشاهان" و "دانشمندان"، "فرهنگیان"، از ادوار مختلف تاریخ، تلاش می ورزند تا در واقعیت امر، جمعیت های تشکله یافته "راسیستی" خود آنها را، بقدرت برسانند. بار دیگر تاکید می گردد، که در هیچ مرحله تاریخی و در هیچ نقطه دنیا، یک گروه "اینتی" بطور کلی، بحیث حاکم، در مناسبات سیاسی، شناخته نشده است، بلکه ممکن است، بصورت نسبی تعدادی از یک "گروه اینتی"، و یا پیروان "مذهبی" قدرت سیاسی و یا رهبری یک جامعه را در اختیار داشته بوده باشد، که پس از مدتی هم به بحران و جنایات انجامیده است. اما بدین معنی نیست، که همه افراد آن نسل و نسب، از امتیازات مساوی برخوردار بوده باشند، که بعضی ها، "افسانه وار" بیان می دارند، و چنین مدعی می گردند، که گویا در نظام سیاسی، حاکمیت بر اساس، "ریشه نژادی" عملی می گردد. وقایع "تاریخی" از جانب "پیروان" ایدئولوژی "راسیزم"، طوری تعبیر و تشریح می گردد، که زمینه کسب نفوذ را برای خود آنها، بحیث سخنگوی این و آن گروه "اینتی"، مساعد سازند.

در چنین شرایط، بازار عوامفریبان خیلی گرم است. در تحت نام "قوم" و "قبیله"، این سازمان ها، در تبلیغات آنها از نقش "نخبگان"، نیز حرف می زنند، و هم چنان با استفاده از نام "قوم" و "قبیله" و استفاده سوء، از احساسات مردم کار می گیرند. از یکطرف در تحت نام، "اقوام"، چون "پشتون ها"، "تاجیکان"، " هزاره ها" و غیره، به عنوان "کتگوری های واحد" اجتماعی، نام می برند و در جای دیگر باز از "ایدئولوژی" های "چپ" و "راست" در "تاجیک ها"، "پشتون ها"، " هزاره ها"، "ازبک ها" و غیره حرف می زنند، در حالیکه همان "چپ" و "راست" در هر یکی ازین "گروه" اینتی، دایماً بر سر قدرت، به مقابله های خونین پرداخته اند. پس در قدرت سیاسی هیچ یک کتگوری "اینتی" بطور کامل به مثابه یک "کتگوری" حاکم فاقد تضاد ها و اختلاف نظر، شمرده شده نمی تواند. سیاست عوامفریبی هم حد دارد. موضوعات "فرهنگی" و "مذهبی"، که اجزای کلتور محسوب می گردد، به مثابه یک گنجینه و دستاورد بشریت، همیشه از جانب انسان ها، کار گرفته شده می تواند که با موضوعات سیاسی نباید، خلط شود. وقتی اگر در یک جامعه رژیم "دیکتاتوری" برقرار گردد، بدون تردید که قربانیان و صاحبان امتیاز خود را در همه کتگوری های "اجتماعی" می داشته باشد.

صرفنظر از اینکه کسی با نام کشور و یا با تعریف "هویت ملی" که به مفهوم "افغان" در طی دهه های طولانی ذکر شده است، موافق باشد و یا نباشد، نسبت این کلمه به هر تبعه افغان از نگاه علمی، با نسبت و هویت "ایتنی" ربطی داشته نمی تواند. این کلمه "افغان" که در قانون اساسی ذکر شده است، بمفهوم نسبت "ایتنی" گفته نشده است. این کلمه، منسوبیت به "ایتنی" های دیگر را تعویض نمی کند. برای کسانی شرم آور و فتنگری شمرده شده می تواند که از مقام و موقف "سیاسی - دولتی" در برابر قبول کلمه "افغان"، به مخالفت می پردازد. یعنی تخلف از قانون اساسی را، به مفهومی انجام می دهند، که موجودیت کشور را که از آن، معاش می گیرند، به مخاطره روبرو می سازند. اینرا هم می دانیم که در هر گروپ ایتنی، عنصر بیولوژیکی، یعنی گروپ خون نهفته است، که در طبیعت آن انسان، که هر هویت از جانب یک سیستم سیاسی و دولت بر او گذاشته شود، با تغییری که در شخصیت و طبیعت او رخ می دهد، هیچ اثری از خود بجای مانده نمی تواند. با این نسبت هویت "ملی" که در حقیقت یک "هویتی" است، که رژیم "سیاسی" بر وی بر طبق تعاملات بین المللی گذاشته است، که فقط و فقط دارای "امتیاز مساوی" با همه اتباع بوده و هم هر یک دارای "مکلفیت" های معین مساوی، در برابر وطن و اجتماع، می باشد. این نسبت، موقف فرد را در حاکمیت سیاسی و سهم او را در ثروت های ملی تعریف نمی کند. دسترسی افراد به امتیازات مادی و معنوی، مطابق این "هویتی" ممکن نشده است. همین موضوع در مقالات قبلی نیز ذکر شده است. این مفهوم را یک دولت، آنهم در شرایط حاکمیت یک "سلطت میراثی" در شرایط و احوالی گذاشته است، که رژیم، مدعی "تطبیق" نحوه حکومتداری "دیموکراسی" شده است. وقتی "راسیست های" گروپ های مختلف، بخصوص از محافل "تاجیکان" مهاجر، از کلمات چون "استحاله" کار می گیرند، این ادعا ها، چنان مبتذل است، که هیچ ارزش تبصره دیده نمی شود. این نسبت یاد شده افغان تقاضای تغییر گروپ خون کدام "ایتنی" را ندارد و می دانیم که بقدرت خود انسان نیست. در کلتور و فرهنگ، که به عنوان یک سیستم باز و سیال شناخته می شود، با گذشت زمان، پدیده های نو، بر آن علاوه می گردد و نو جای کهنه را اشغال می کند. چنین تغییر، در همه اجتماعات چه "خالص" و چه "غیر خالص" باشد، رخ می دهد.

وقتی اصطلاح وحدت ملی را در نظر می گیریم، باید دقیق ببیندیشیم که نخستین ارزش ها کدام اند، که ما را با پذیرش و حفظ آن، می کشاند. آنچه این نویسنده با همه سادگی و صداقت در کلام با کلمه وحدت ملی افغانها در اولین قدم ارتباط داده می تواند و بر آن بطور استوار فکری کند، عبارت از «حب وطن» است که بعضا استعمال کلمات «محبت با پدر و وطن» و یا «مادر وطن» را بکار می برند، اصطلاح دیگر آن به زبان بین المللی «پاتریوتیزم» یا وطنپرستی است.

این حب وطن در حقیقت در ذهن و مغز هرانسان از همان آغاز طفولیت چنان حک می گردد، که در تمام عمر بدون کم و کاست و تغییر و تعویض در حافظه خود می داشته باشد. نویسنده با این مفهوم مانند لباس و یا اندیشه و طرز تفکر سیال دیگر نمی بیند. انسان ها حب وطن را یا بزبان می آورد و یا نمی آورد. بدین معنی که ممکن کسانی هم موجود باشند، که در حیات روز مره از کلمات چون «وطن دوستی»، «حب وطن» و یا «وطنپرستی» بزبان نیاورند، ولی باز هم معنی آنرا ندارد که مورد توجه وی نباشد. وطنپرستی و یا «پاتریوتیزم» مانند هر احساس دیگر احساس فرد است که با احساس "ناسیونالیستی" یکی نیست. به معنی اینکه یک فرد می تواند "پاتریوت" و یا وطنپرست باشد، زبان و فرهنگ خود را دوست داشته آنرا رشد دهد، بدون آنکه کلتور، زبان و یا منشاء نژادی خود را نسبت به دیگران، بر تریبند. در حالیکه چنین تمایلات از جانب ملت گرایان یا "ناسیونالیستان"، سر زده و خطر سر زدن از جانب آنها متصور است.

بنابر بر مقام و مفهوم چنین حب با وطن می تواند، از وحدت ملی، که بهترین راه حفظ تشکل و اتحاد اجتماعی محسوب می گردد، مواظبت صورت گیرد. انجام وظایف در تطابق با داشتن محبت با وطن در پهلوی سایر تقدسات، فقط در تحت شرایط وحدت پایدار ملی قابل اجرا می باشد. برای اینکه غلط فهمی واقع نشود، محبت وطن یک احساس است، این احساس می تواند در انجام وظایف میرم در برابر وطن نیرو ببخشد. این امر از جمله همجو ارزش های والا بشمار می رود، که به انسان، بدون ضرر رسانیدن بدیگران، سعادت می بخشد، بناء پدیده ایست خجسته که "پاتریوتیزم" و وحدت ملی بخاطر حفظ و بقای کشور همه اتباع، بدون هیچگونه تبعیض، ازینگونه اند. این نوع محبت تابع آن نیست که انسان در محیط فقر و یا در غنا، دوران طفولیت را سپری کرده باشد. همچنان مربوط به آن نیست که انسان چه نوع وابستگی قومی و یا نژادی دارد و یا بکدام زبان صحبت می کند و یا چه چهره فیزیکی دارد. برین محبت، همچنان وابستگی به فامیل و یا قوم کوچک و بزرگ نیز اثر ندارد. زیرا هر انسان دارای مغز و دماغ و حالت روانی مستقل است. این چنین کلمه در همه فرهنگ ها و در قاموس های همه زبانهای دنیا با معانی متجانس واکثر "یکسان دیده می شود.

این همان اساس مشترک زندگی اجتماعی مانرا در دولت کنونی ما، با قلمرو واحد و غیر قابل تجزیه تشکیل می دهد که به هر یک امکان می بخشد، تا از آب و هوای آن در پیشبرد حیات خود مستفید گردد، امور روزمره خود را با مراسم مذهبی، فرهنگی و غیره بدون موانع و تبعیض به پیش ببرد. در قدم بعدی طبیعتا، حق دارد برای ایجاد و استقرار نظام سودمند اقتصادی - اجتماعی، با داشتن طرز تفکر مستقل، با هموطنان خود به تبادل افکار و حتی مناقشات روی مفکوره، بخاطر دریافت راه درست حل، بسود همه بپردازد، این همه امکانات و آزادی ها در چهارچوب همین قلمرو و اصول وحدت ملی، عاری از هر گونه تبعیض امکان پذیر است. درینجا بی ربط نمی دانیم، که اگر نمونه کوچکی از سرگذشت یک انسانی را که در یک فلم تلویزیونی در آلمان دیده شده است، حکایت گردد.

اخیراً، فلم سر گذشت یک فامیلی را در تلویزیون به نمایش گذاشته اند، که بعد از جنگ اول جهانی، با هویت آلمانی و وابستگی مذهبی یهود، به نسبت بیکاری در اروپای مرکزی به هندوستان زمان مستعمره انگلیس، جهت کارایی مهاجرت می کند. اطفال او که در هندوستان بزرگ می شوند، با اتباع کشورهای مختلف و پیروان مذاهب مختلف، خانواده، می سازند. یکی از آنها از هندوستان، به نسبت روابط فامیلی با تبعه ایتالوی، که ازدواج نموده بود، به ایتالیا کوچ می کند. پس از سی سال حیات در آنجا و این همه سفر های دور دنیا، که زندگی نسبتاً "مرفع" داشته است، به سن بالغ بر هفتاد سال آرزوی دیدن همان خانه به ذهن اش می آید که در آن طفولیت در چکوسلواکیا، با پدر و مادرش سپری نموده و به سن نوجوانی رسیده بود. چون بعد از جنگ دوم جهانی، مالک خانه عوض شده بود، با استفاده از تماس مکتوبی، با مالک نو، ارتباط قایم می کند. مالک نو خلاف معمول محلی آنها، که بصورت نورمال ادعا دارد: «**بیگانه به خانه آنها چیزی گم نکرده اند.**»، باز هم، ازین خاتم دعوت بعمل می آورند. با دیدن خانه زمان طفولیتش که با پدر و مادر، خاطرات گرانبها داشته است، این خانم کهن سال و خسته، بهترین و مسرور ترین روز های زندگی خود را می گذراند و در همان کوچه و محل دوستان هم سن که خاطرات زندگی مشترک داشته اند، می یابد و متباقی عمر خود را در یکی از منازل در همان کوچه با هم سالان خود سپری می نماید.

ممکن است این قصه کوچک، به میل بعضی از «**روشنفکران امروز**» صاحب قلم که به آن ارزش می دهند، وزنه تیوریک نداشته باشد، ولی نویسنده در همین لحظه با ضعف های مقابل شد، که نتوانست خاطرات سابقه قریه و محیط زیست طفولیت خود را فراموش کند. ازین جاست که برای نویسنده «**حب وطن**» غیر قابل تغییر بوده، جد ید و کهنه ندارد و همچو احساس با ارزش را در چهار چوب وحدت ملی با هر هموطن شریک می سازد.

و حدت ملی و داشتن دولت واحد ای را که در همین قلمرو، در همین مناسبات موجود بین المللی در اختیار داریم، نمی توانیم از هم جدا بدانیم. ولی با در نظر داشت ترکیب اجتماعی، تاریخ کهن، جنگ های خانمانسوز و وظایف نهایت بغرنجی ای که در برابر ما وجود دارد، باید همین چوکات وحدت ملی، در اختیار همه اتباع کشور ما قرار گیرد. این را هم باید در نظر داشت که ما نه تنها در یک سرزمین "کنیرالایتنی" بسر می بریم، بلکه در کشوری که جنگ های سی ساله (حال بیش از سی و هشت ساله) هنوز هم ادامه دارد، پیروان نظرات و طرز تفکر های مختلف را در پهلوی خود داریم که تحمل یکدیگر هم، با وجود تفاوت در طرز تفکر، از جمله وظایفی اند که باید در حل آن، نیرو به خرج داد. یکی از نویسندگان، بنام اولاف کروی در کتاب خویش تحت عنوان «**پتان ها**» (هدف پشتون ها) چنین نوشته است:

«از دیگران و ریکارد های بهتر، معلومات حاصل نموده ایم که قلمرو هائی که حال افغانستان و ایالت شمال غرب پاکستان نامیده می شود، اتفاقاً بیشتر اشغالگرانی را در ادوار تاریخ بطور مقایسه با هر کشور دیگر آسیائی، یا در حقیقت در سطح جهان، دیده اند. لشکر هر اردو ای که، از آن عبور نموده است، علایم و بقایای باشندگان را درین قلمرو ها، باقی گذاشته اند، که طرز زندگی یکی پی دیگر بطور، ثابت روی هم قرار گرفته است.» (ص، ۲۵، ۱۹۵۸م اولاف کروی)

وقتی از ملت گرائی ویا "ناسیونالیزم" نام می بریم، باید دقت نمود که روشنفکران و سیاستمداران کشور درین رابطه، نظرات متفاوت داشته می توانند. تفاوت نظر به هیچ صورت، حفظ و حدت ملی را، باید نفی نتواند. زیرا این امر برای موجودیت ما و کشور ما باید به عنوان یک امر مافوق همه وظایف قرار داشته باشد. موضوع منافع ملی نزد هر وطن دوست و ترقیخواه، دارای اهمیت فوق العاده است. وقتی از «**وطنپرستی**» یا «**پاتریوتیزم**» نام برده می شود، نباید آنرا منسوب به "آیدیالوژی" این و یا آن گروپ مخصص دانست. نویسنده به این نظر است، که گذشته کشورهای پیشرفته که به نظام های با ثبات و دیموکراسی دست یافته اند، می تواند، در ارتقای فهم ما هم و هم در کاربرد "ترمینو لوژی" درست، نیز مفید باشد.

دانشمند نامدار تاریخ و پژوهشگر سیاسی انگلیسی متوفی، "ایریک هوبسباوم"، در مقدمه یک فصل کتابش (چاپ سال ۱۹۹۰م تحت عنوان: تحولات ملت کرائی ۱۸۷۰ - ۱۹۱۸م، با این جملات آغاز می کند: "ملت ها و دولت ها، از تاریخ بدین شکل تقاضا ندارد، آنطوری که توسط تاریخ دانان مودرن تحریر می گردد" زیرا طوری که دانشمند معروف، «**رینان**» صد سال قبل ارزیابی نموده است، بدین متن می نویسد: «**فراموشی و یا حتی غلط فهمی از تاریخ یک عنصر اساسی و عمده را در ایجاد ملت تشکیل می دهد.**» بنا بر همین دلیل است، که این دانشمند و دانشمندان دیگر، در برابر پدیده "آیدیالوژی" ملی و نحوه توضیح تاریخی آن، با "تردد" می نگرند. به ادامه "هوبسباوم" آنچه را توضیح می دارد، که اصلاً از محتوای آن، معنی و مفهوم، "راسیزم" بحیث "آیدیالوژی" مردود، استنتاج می گردد.

مؤلف کتاب، درین پیشگفتار گفتار کتابش چنین بیان می دارد: «**انسان ها از زمانه های قدیم خود آنها را اعضای اشتراک - "ما" با تفاوت از (اکثراً در مخالفت) از اشتراک دیگران بنام اشتراک - "آنها" تعریف نموده، درین امر در آینده نزدیک نیز تغییر نخواهد کرد.**» در جای دیگر می خوانیم:

«**درافق معینی از انکشاف اروپایی، اشتراک زبان و فرهنگ خلفها، در نتیجه نموی خاموشانه درجهان غیر فعال مردمی (ملیت)، پس از قرون سر کشیده، احساس می نماید که رسالت تاریخی انتصاب قدرت را باخود دارد، مدعی به تصرف و اختیار دولت، عالی ترین افزار موجود قدرت و تلاش های آنرا در جهت دستیابی به خود ارادیت سیاسی، به پیش می برد. روز تولد مفکوره ملت و سال تولد این شعور نوین، ۱۷۸۹، سال انقلاب فرانسه است.**» (هوبسباوم، ۱۹۹۰م، ص، ۱۲۱)

ممکن است تا همین اکنون در جهان کسانی وجود داشته باشند که چنین برداشت "ایرنیست رینان" (Renan Ernest) را درست بدانند و تأیید کنند. ولی نتایج جنگ دوم جهانی و آنچه در آلمان و جهان در تحت نفوذ و رهبری نازی های آلمان، یعنی پیروان هیتلر انجام گرفت، نسل های بعدی را تا اکنون به چنان «شوک» و تنفر نگه داشته است، که از همان آغاز جنگ تا اکنون، دانشمندان و مؤرخین این کشور را مصروف توضیح و تشریح این مرحله تاریخی ساخته است. در ذیل می بینیم که هوبسباوم، با چه استدلال، نظر و ارزیابی خود را ارایه می دارد:

«دو صد سال پس از انقلاب فرانسه، هیچ یکی از تأریخ دانان جدی، ارزومند نیست، که هیچکسی، اظهارات نقل شده فوق را، به عنوان جز تمرین برنامه ریزی شده، علم افسانه بی، بدیگر مفهوم بپذیرد. ولی باز هم می تواند، نمونه از فورمولبندی ای را نشان دهد که نمایندگی از « اصول ملیت » را تبارز دهد، که سیاست بین المللی اروپا را بعد از ۱۸۳۰م تکان داده است» (همانجا)

هموطنان ما می دانند که وقتی برخی ها روی مسایل ملی حرف می زنند، آگاهانه و یا نا آگاهانه، مسایل زبانی یا کلتوری را مطرح سازند. در حالیکه چنین مباحث، مشابه قریب دوصد سال پیش در اروپا، آنهم در کشور های مختلف، رنگ دیگر داشته است و امروز با چنان محتوا، مطرح بحث نیست.

"هوبسباوم"، نکات چندی را بدین شکل بیان می دارد: «از اواخر قرن ۱۸ (و به پیمانه وسیع تحت نفوذ آلمانی ها)، اروپا در همان اثنا، با اشتیاق رویانی و خیالی، خواست داشتن هموطنان خالص، مردم ساده و فاسد ناشده را، رویدست گرفته، برای این کشف دوباره، فرهنگ قوم گرایانه این «خلق» بوده است، که در زبان مروج همین سرزمین از اهمیت فوق العاده برخوردار بوده است. ددر زمانیکه رنسانس نزد یک به مردم، خیلی بعد تر به مثابه اساس جنبش ملی، نقش خویش را ایفا می نمود، درست می توان به آن نخستین مرحله (مرحله «ای») انکشاف نام داد، طوریکه "میروسلاو هروخ" توضیح نموده است، به هیچ صورت خود جنبش سیاسی در باب مردم مربوطه نبوده، هم چنان با هیچگونه اهداف سیاسی و یا خواسته های پروگرامی آنها ارتباط نداشته است.

در بسیاری حالات کشف یک عنعنه مردمی و تغییر آن به « عنعنه ملی » مردم مسکون ولایات یا دهات، که فراموش تأریخ شده بودند، اثر استقبال از طبقات حاکم (بیگانه) و یا نخبه گان چون آلمانهای "بالتیک" و "فنلندی" های سویدن بوده است. انجمن ادبیات فنلندی (تأسیس یافته در ۱۸۳۱م)، در سویدن ایجاد گردید، گزارش درین باره به زبان سویدنی تحریر گردیده بود. و رهبر "آیدیالوژیک" ملت گرانی فرهنگی فنلندی (کلتورناسیونالیزم فنلندی)، "سنیلن"، همه مطالب نشر یافته خود را آشکارا به زبان سویدنی (جوتیکالا اوند پیرینن ۱۹۷۵م، ص ۱۷۶) نوشت.

در حالی که جنبش های تجدد خواهی متنوع زبانی و کلتوری در اروپا، بین سالهای ۱۷۸۰م و ۱۸۵۰م قابل انکار نمی باشد، پس اشتباه خواهد بود، هرگاه مرحله «ای» «هروخ» را با مرحله «بی» آن عوض نمود، که در آن یک گروپ تازه سرکشیده، از فعالین با دلچسپی به «مفکوره ملی»، خود را وقف تبلیغ سیاسی نموده بودند، برای نخستین بار درست مرحله «سی» وی، که بطور فزاینده کتله هایی را برای جذب به «مفکوره ملی»، اجازه می دهد، شناخته می شود.

طوریکه مثال جزیره برتانوی نشان می دهد، هیچ گونه مناسبات لازم بین این نوع جنبش تجدد کلتوری و شعار های بعدی ملی و جنبش های یک "ناسیونالیزم" سیاسی موجود نبوده، برعکس ممکن است، که همچو جنبش ناسیونالیستی در آغاز کمتر و یا بطور کلی با جنبش تجدد کلتوری کاری نداشته است. (ص، ۱۲۴، هوبسباوم، ملت ها و ملت گرانی، ۱۹۹۰م، بزبان آلمانی)

ایرنیست گیلنر، دانشمند سر شناس در باره ملت و ملت گرانی می نویسد: «ملت گرانی قبل از همه یک اصول و یا پرنسپ سیاسی است، بمعنی آنکه وحدت ملی و وحدت سیاسی باید با یکدیگر مطابقت داشته باشند.» به ادامه مطلب فوق گیلنر کمی مفصل تر چنین اشاره می کند: «ملت گرانی بمتابه احساس - و یا جنبش - می تواند یکمک همین اصول تعریف گردد. احساس ملی خشمی است که به نسبت جریحه دار شدن همین اصول و یا رضایتی ایست که در نتیجه تحقق آن رونما می گردد. یک جنبش ملی توسط چنین احساس شتاب حاصل می نماید.» (ص، ۸، ایرنیست گیلنر، ناسیونالیزم و تجدد، بزبان آلمانی، ۱۹۹۰م)

با توجه به مفاهیم فوق نویسنده به این نظر است که با وجود وزنه و اهمیت گرایش های ملی ای که در بین حلقات مختلف سیاسی و کلتوری جامعه ما وجود دارد، و به آن ارج می گذارند، درعین زمان به گرایش های مختلف ملت گرانی و بخصوص برخی از ملت گرایان، با دقت و توجه بیشتر می نگردد و با هر نوع طرح آنها موافق نیست. تجارب تلخ جنگ دوم جهانی و تعداد بی شماری از رژیم های دیکتاتوری نوع ناسیونالیستی (ملت گرا یانه) در جهان، در حالی که، همکاری با چنین صاحب نظران رد نمی نماید، بی احتیاطی را هم بخود اجازه نمی دهد.

برخی از مؤرخین حوادث وحشتناک جنگ دوم جهانی را عامل اساسی به عقب زدن آیدئالوژی ملی که در قرن ۱۹ و اوایل قرن بیست از نفوذ بیشتر برخوردار بوده است، می دانند. در نتیجه نظرات چپی در دوران پس از جنگ دوم جهانی و فضای جنگ سرد، نشان داد که تحکیم و توسعه سیستم های یک حزبی ورژیم های دیکتاتوری، بشمول بعضی از رژیم ها، که به آنها مهر «ناسیونالیستی چپ» نیز زده می شد، نتایج سخت خساره آور را در حیات بشر، از خود بجا گذاشت. بناء" باید به مفهوم ملت و وحدت ملی، بمعنی مدرن کلمه توجه داشت. چنین وحدت ملی که برای ما حیاتی است، باید همیشه با وحدت سیاسی، یعنی دولت واحد، بر اساس شیوه حکومت داری مبتنی بر اصول دیموکراسی که در تاریخ نتایج مثبت بیشتر از خود نشان داده است، حفظ گردد. فقط با پیشبرد تعلیم و تربیه عامه مردم ما در همه ساحات، می تواند شرایط حقوق مساوی برای تمام افراد جامعه فراهم آید و در نتیجه اصول دیموکراسی «**یک فرد، یک رای**» به مرحله اجرا گذاشته و اصول دیموکراسی را در جامعه ما رشد و تکامل ببخشد.

